

## شناخت و دانش؛ وثیقه نجات در عصر امروز است!

درین روزها با "تغییرات دراماتیک" در رویکرد های سیاسی ی امریکا در برابر گروه طالبان؛ رسانه های جمعی ، اشخاص و حلقات دولتی ، غیر دولتی و ضد دولتی به سختی شوکه شده و داد و فریاد های بیحد و حصری به پا کرده اند که حتی به نظر میرسد مقام های امریکایی نیز آنها را شنیده و تا حدی قابل اعتنا پنداشته اند . بدین جهت بیاناتی آرام کننده صادر میشود و سفر هایی سازماندهی میگردد تا این فریاد ها و «نگرانی ها و نا رضائیتی ها» بخوابد و یا حد اقل کاهش یابد.

بنده خصوصاً در ویسایت «گفتمان» به مقالات و مباحث تکانهنده ای در همین راستا بر خوردم . از این جمله است اقتراحى با عنوان «[فرآیند صلح با طالبان و جگونگی تأثیرات آن روی روحیه باشندگان افغانستان](#)» که هموطن اندیشمند جناب دیوانچگی راه اندازی کرده اند. در آغازین بخش ؛ از قول جوانی که به پرسش مطروحه پاسخ داده و ابراز نظر کرده است ؛ می نویسد:

« **زاد و ولد درین مملکت خیانت به نسل بعدی است.** اگر به خودتان رحم نمی کنید لااقل به فرزندانتان رحم کنید که بعد از شما درین خرابه مجبور خواهند بود ؛ با مشتی راهزن و قاتل دست و پنجه نرم کنند. ارزش یک سرزمین به انسانهایی است که در آن می زییند ورنه مشتی خاک چه ارزشی میتواند داشته باشد . بر خود محدودیت وضع نکنید ؛ زمین از آن انسان است هر جا که مسکن گزیند ؛ از آن اوست . سرتان را اندکی بلند تر بگیرید و ببینید که چگونه دورتان حصار کشیده اند. ای مردم تماشا کنید ؛ شما اکنون زندانی اید؛ اگر باور ندارید؛ پای از این حصار بیرون بگذارید و ببینید که چگونه شما را با تیر میزنند. شما زندانی اید و ابلهانه با خود میجنگید. دارید کم کم در مردابی از لجن فرو میروید و دیگران را که دارند خود را نجات میدهند مسخره میکنید. بر خود بنگرید. آذرخش »

در همین رابطه مقالاتی بسیار سوزناک و حاوی تأثرات و ملاحظاتی تلخ و تکانهنده از قلم آقای فاروق فارانی نیز نشر گردیده است. جناب فارانی ضمن تحلیل سوابق، عواقب و پوده گی! ماهوی سیاست و ستراتیژی امریکا و کارنامه اش در سی و چند سال گذشته افغانستان؛ بخصوص در دههء اخیر که با لشکر کشی به افغانستان ؛ «**سرنوشت مردم آنرا به دست قاتلان شان سپرد**» و آنچه اکنون در پیش گرفته است؛ می نگارد:

«در چنین شرایطی که اپوزیسیون پیشگامی در مقابل ساخت قدرت جنایتکاران و مافیا ها و طالبان وجود ندارد تا برای مردم رهگشای این بن بست شود ؛ روشن است که بخشی از مردم را اقتصاد جنگی به خود میکشد و بخش دیگر راه فرار و آواره گی در پیش میگیرند؛ و عده ای هم

که هیچ امید دیگر ندارند ؛ مجبور اند یا منتظر مرگ بمانند یا زود تر خود را به مرگ تسلیم نمایند.

یافشاری امریکا بر "صلح" با طالبان نه تنها این ناامیدی را در میان مردم سراسیمه از جنگ سی و چند ساله ساری ساخته بلکه (امریکا بدین وسیله) چهرهء واقعی "دموکراسی" جنگی خود را نیز عیان نموده است. هم امریکا و هم طالبان به اصل خود وصل میشوند.

ناگفته نماند که جناب فارانی در اعماق قیر و قطران این شب دیجور نومیدی و تهلکهء فجیع یک ملت ؛ به دست تبهکاران آزمند ینگی دنیا (دنیاى جدید!) و چیز های بازمانده از دورانهای پیش بشری در دامنه های کوه های «دنداندار - لول تلمس»... کور سویی از امید را هم برجسته میکنند که البته به شرایطی اصولاً و به شرایطی عملاً ؛ توجه برانگیز میباشد.

هكذا مقالت «آیا رشد خودسوزی زنان و مهاجرت جوانان به خارج از افغانستان رابطه ای به مصالحه با طالبان دارد؟» پاسخ استاد محمد نادر نورزائی به همین پرسمان بوده و همچنان تکانهنده میباشد.

مگر بنده امیدوارم که با انتخاب دو مورد نخست ؛ نمونه های هرچه تیپیک از خشم و نومیدی و هراس و اعتراضی را که این روز ها افغانها توسط ابزار های میسر ؛ بروز داده اند؛ گزین کرده باشم!

پاسخ دیگری هم از محترم معراج امیری در زمینه انتشار یافته که قسماً نظر به سایرین خونسردانه و استدلالی میباشد . یک سلسله پرسش ها ؛ آقای معشوق رحیم از محترم فارانی در رابطه به مندرجات مقاله یاد شده شان مطرح کرده اند که رویهمرفته مباحث را به جهت عقلانی شدن بیشتر میکشاند.

عمدتاً جناب رحیم ؛ این دیدگاه آقای فارانی را زیر سوال برده اند که بایستی چیزی به نام « بهار افغانستان» وقوع یابد.

بنده درین روز ها به نظری هم برخوردارم که برای نجات افغانستان از این منجلاب گویا به دو عنصر ضرورت میباشد. یکی مردم و دیگری سازمان. مردم هست و باید سازمان سرتاسری پدید آورد و...

اصولاً طرح این تیز ها و مباحثه پیرامون اینها بسیار عالی است ؛ ولی نه صرفاً زمانیکه خطر تشدید میگردد و وقوع حوادث شوم محتمل میگردد.

اگر چیزی به فحوای «بهار افغانستان» که از خیزش های اجتماعی - سیاسی سال گذشته در کشور های عربی الگو برداری شده ؛ مطرح و ضرور باشد ؛ تنها به خاطر گشایش دفتر طالبان در قطر و مذاکرات امریکا با آنها ؛ منطقی و میسر نخواهد بود. و اینهم ؛ اکنون که امریکا گویا به دولت و مردم افغانستان پشت کرده و با دشمنان آنها سر و سیری یافته است ؛ باید سازمان سرتاسری ساخت و ... سخنی همچنان شتابزده و احساساتی میباشد . تازه برای حرکت سیاسی ی مردم ؛ غیر از خود مردم ؛ **آگاهی** و دانش نیز عنصر حتمی است.

اینکه مردم افغانستان بلاتفکیک گویا در بستر انبوه حوادث جنگی و انقلابی سی و چند ساله اخیر؛ تفاوت به هم رسانیده و شعور بالایی یافته اند؛ حکم قطعاً درستی است ولی حد اقل در یک تعداد رده ها و لایه های فوقانی و پیشاهنگ مردم باید دانش های عمیق اجتماعی، سیاسی، دیپلماتیک و جهانشناختی ی پاسخگوی پیچیده گی ها و معضلات، حلال معادلات عصر و زمان کنونی؛ و روشنگر ظلمات مبتلا به ما گسترش یابد و به قوام برسد و کم از کم چند چراغ رهنمای درخشان همه دیدنی و همه پذیرفتنی اینجا و آنجا روشن گردد.

واقعیت این است که با اختتام دراماتیک - و برای ما تراژیک - «جنگ سرد»؛ اذهان بشری در مقیاس جهان دچار آشفته گی های پیمایش ناپذیر و توصیف ناپذیر گردید و با دراماتیزاسیون اوضاع سیاسی - نظامی جهان طی فجایع 11 سپتامبر 2001 ضریب این آشفته گی اعداد نجومی پیدا کرد و درین میان روشنفکران خام و کال ما یعنی آنانکه دانش و باور توانمندی در ایشان نهادینه نگشته بود؛ بیش از همه دچار تشوش و توهم شدند.

بنده درست در سال 2001 که به اصطلاح جامعه جهانی به رهبری و قوماندانی ی امریکا؛ با بوغ و کرنای فوق العاده نافذ به لشکرکشی و حکومت سازی در افغانستان اقدام نموده بود؛ به پایتخت (کابل) کشانیده شدم و ناگزیر با گروه هایی از روشنفکران و سیاستگران در ارتباط واقع گردیدم.

یکی از اینها گروهی را از حزب دموکراتیک خلق افغانستان یا «حزب وطن» سرنگون شده و پارچه پارچه گشته؛ زعامت میکرد.

روزی صحبت هایی صمیمانه با هم پیدا کردیم و در ضمن من از ایشان استفهام نمودم حالا که شوروی سقوط کرده و ایدئولوژی سوبتستی ضربه دیده و جاذبه پیش برنده افراد و کتله ها را ندارد؛ شما چه بدیل ایدئولوژیک و نظری و روانی برای تحزب و برآمد های سیاسی و سازمانی دارید؟

«معصومانه!» فرمودند: .

برای این چیزها خود را خسته نکنید؛ اینک که دوستان بین المللی با اینهمه ساز و برگ و ... اینجا آمده اند؛ بی اندیشه و برنامه و پروگرام که نیستند!؟. ارتجاعیون و جنگسالاران نابود میشوند و آنگاه راه ما صاف است؛ با استقرار دموکراسی؛ محلی برای چیزهایی مثل ایدئولوژی باقی نمی ماند!! همه چیز توسط انتخابات و نهاد های دموکراتیک یکطرفه و حل و فصل میگردد....

ایشان به من مژده دادند که هم اکنون بر سر اینکه کدام شهرها و ولایات افغانستان توسط کدام کشورها آبادان شود؛ رقابت سختی وجود دارد؛ مثلاً آلمان میخواهد از مزارشریف یا کندوز؛ بن و برلین بسازد و جاپان از بامیان؛ توکیو درست نماید.... بدشانسی است که ما به قدر کشورهای کمک کننده «ولایات» نداریم!...

خیال نفرمائید که من؛ آن زمان عقلی داشتم که بتوانم توهم و خواب و خیال و جنون بودن این سخنان را تا انتهایش دریابم. وانگهی باور میشد که حقیقتاً کشور های سرمایه داری مونوپول و منجمله ایالات متحده امریکا در مورد کشور استراتیژیک افغانستان تغییر عقیده و پالیسی داده اند و اینک شاید افغانستانی همانند سویس به نفع شان میباشد.

شاید آنها دریافته اند با نیم و حتی ثلث و ربع تریلیون ها دلاری که در خلق و تداوم و توسعه دیوانه وار «جهاد افغانستان!» علیه شوروی و دولت نامطلوب کابل و به خاطر تباهی ی افغانستان پیشین بریاد کرده اند ؛ میشود متحداً و طی طرحی چون «پلان مارشال» افغانستان کوچک را بهتر از المان جنگ زده 1940-1945 بازسازی کرد و مردم محتاج و خونین دل آنرا ارضا و به نظام جهانی ی سرمایه جذب و هضم نموده ؛ خود برنامه های استراتیژیک و فوق استراتیژیک را با استفاده از سنگرهای هندوکش ، سلیمان و غیره درین منطقه زرخیز و ثروتمند اورآسیا به پیش برد.

ولی به فحوای «سالی که نیکوست از بهارش پیداست» بنده خیلی زود دچار سرخورده گی شدم و توان و امکان بودن و ماندن با روشنفکران و سیاست بازان یاد شده را از دست داده و مانند شاعر معروف از «قصرشاه» به «طوبلهء سرنوشت» گریختم تا ناگزیر؛ چرت بزنم و در حیرت و تفکر غرق شوم .

زمانیکه توانستم مطالعاتی انجام دهم و یاد داشت هایی فراهم کنم ؛ در اواخر سال 2005 بار دیگر راهی کابل شدم و این بار از دوستی در مکروریان سوم خیلی از آدرس های شخصیت ها و فعالان چپ را گرفتم . در مواردی موفق شدم به حضور ایشان شرفیاب گردم ولی در مواردی پیشامد های ناآر و تکاندهنده ای مشاهده نمودم ؛ منجمله دریافتم که بزرگوارانی از بندهء حقیر فقیر بیکس و بی زور و ناتوان ؛ عجب میگریزند. این معما را تا هنوز که هنوز است ؛ من با خودم نتوانسته ام حل نمایم !

مگر همان دوست که آدرس ها را داده بود؛ گفت: تو مرض جذام «اندیشه و دانش و خوانش» داری ؛ این ؛ وقت دکانداری و کاسبی است و قریب همه سازمانها و سازمان نماهای ما به انجیو ها مبدل شده اند ... (از نقل حرف های بیشتر معذورم دارید!)

حتی عزیزی در پیوند به موضوع ؛ لیستی از 10-12 نخبهء از کوره در نرفته! را برایم داد و گفت ؛ با اینها تماس بگیر و در رابطه باش ؛ حتماً با تفاهم همکاری خواهند بود ؛ ولی متوجه باشی که حالا وقت سودا و پیداست ؛ ایشان منجمله در کار های ساختمانی و پروژه وی سخت مصروف اند ؛ باید خیلی حوصله داشته باشی ؛ تا ملاقاتی میسر گردد و کاری انجام شود!

من ؛ احتمالاً از یک سمت وسوی ویژه قصه کردم ؛ اینکه اطراف و جوانب دیگر چگونه بودند ؛ نیز خودشان و ناظران عادل شاهد میباشند و اگر احیاناً سخنان من منطبق بر واقع نیست ؛ میتوانند ؛ با استدلال و استناد خردپذیر ؛ آنرا تصحیح بفرمایند.

بدینگونه به ویژه در دههء گذشته حتی بیشترین بقایای روشنفکران ما در داخل کشور مسخ شدند و آن اتفاقی که در دیگر حالات با سیاست «فرار مغزها» واقع میگردد؛ با سیاستی چون زر افزودن بر پیکر قطعه قطعه شدهء «**ابومسلم خراسانی؛ در درون معسکر**» سیاسی و روشنفکری افغانها عملی گردید .

درین امر عظیم کشور های نیرومند همسایه نیز از هیچ چیز فرو گذار نکردند و در نتیجه حتی مقداری وسایل اطلاعات جمعی ی چاپی و سمعی و بصری که گویا به برکت آزادی بیان و نشرات پدید آمد نیز به حد کافی مسموم کننده و منحرف کننده ساخته شدند.

با اینکه رسانه های انترنیتی هم از تأثیرات سوء **قاعده وار**؛ به دور نماندند و نیز نمیتوانستند به دور بمانند ؛ معهذا به نظر میرسد خدمات روشنگرانه و ژرفنگرانه در بخش انترنیت که چندان تابع اشغالگران و دست نشانده هایشان نبوده درخور ستایش و بهره گیری است !

اینهم تا جایکه خیلی از نشرات در فاروم ها ؛ سایت های لومپن وار، جریانات مبارزات درون گروهی و سطح منطق و علمیت و اخلاق و احساس مسئولیت در آنها نشان میدهند و هکذا برخی از نشرات در یوتیوب و فیس بوک وغیره ؛ که وضع در بیرون از کشور و دیار غربت و مهاجرت هم قاعدتاً اسف انگیز میباشد.

البته پیشرفت هایی گاه بزرگ هم در بیرون و هم درون کشور وجود دارد ولی به هیچوجه پاسخگوی نیاز «بهار افغانستان» و سازمان نجات بخش سراسری ملی و توده ای ؛ نیست که نیست !

خوشبختانه (آری ؛ خوشبختانه و بسیار هم خوشبختانه !) حالا که ما و مردم ما و جهان ما به پایان بختک ها و رؤیای پوچ و پوک پیش گفته رسیده ایم و طی یک تجربهء عظیم ملی و جهانی ده ساله دوباره؛ ملتفت و متیقن شده ایم که :

### **کس نخارد پشت من \*\*\* جز ناخن انگشت من !**

باید در هرکجاییکه استیم ؛ به هر سن و سال و قشر و جنس و باور مذهبی و سنت و عنعنه یا سابقه سازمانی و کارسیاسی که تعلق داریم ؛ با یک جهانشناسی و مردم شناسی و روانشناسی عمیق و دقیق جایگاه خویش را در آیندهء کشور و حرکت های متحول کننده و نجات دهندهء خود و مردم خویش باز یابیم و آماده نقش آفرینی های هرچه بزرگ و جلیل شویم .

( چون و چند و راه ها و وسایل در بحث آینده )

